

هو العليم

دیدگاه عارف به نظام هستی و مظاهر آن
شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال 1398 هـ ق،
جلسه هفدهم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلّى الله على محمّد و آله الطّاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

بیان وحدانیت و عظمت پروردگار در کلام امام سجّاد علیه السّلام

فالأمرُ لك وحدك لا شريك لك، و الخلقُ كُلُّهم عيالك و في قبضتِكَ، و كلُّ شيءٍ خاضعٌ لك تباركت يا ربَّ العالمين.

«امر اختصاص به تو دارد ای پروردگاری که یگانه هستی و در امر و خلق و سایر صفات فعل و صفات ذات وحدانیت داری و شریکی از برای تو نیست، نه در ذات نه در اسمت و نه در صفتت و نه در فعلت؛ ذاتت و اسمت و صفتت و فعلت واحد است.»
و الخلقُ كُلُّهم عيالك؛ «تمام مخلوقات، یعنی ما سوی و آنچه غیر از تو است که خلق است، و تو نسبت به تمام آنها علیت داری و خالق آنها هستی، همه جیره خوار تو هستند و عیال تو هستند و بارشان به عهده توست.»

و في قبضتِكَ؛ «در ید قدرت تو هستند، در کنف سطوت و عظمت تو هستند.»
و كلُّ شيءٍ خاضعٌ لك؛ «و تمام موجودات برای تو به حال خضوع و به حال ذلت و فقر درآمده است، چون تو عزیزی و قیوم بر آنها.»

(بنابراین بالملازمه آنها نسبت به تو مقام انعطاف و انفعال و خضوع دارند.)
تبارکت؛ «خیلی بلند مرتبه هستی، جلیل القدر و عظیم المنزله هستی، رفیع الدرجه و مبارک هستی، پربرکت هستی!»
یا ربَّ العالمین؛ «ای خدایی که پروردگار و

آفریدگار تمام جهانیان هستی!»

دلیل و برهان با خداست، نه با ما!

إِلَهِي أَرْحَمَنِي إِذَا انْقَطَعَتْ حُجَّتِي وَ كَلَّ عَن جَوَابِكِ لِسَانِي وَ طَاشَ عَنْدَ سُؤَالِكِ إِيَّائِي لَيْبِي، فَيَا عَظِيمَ رَجَائِي لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي، وَ لَا تُرَدِّدْنِي لِجَهْلِي، وَ لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةَ صَبْرِي؛ أَعْطِنِي لِفَقْرِي وَ أَرْحَمْنِي لِضَعْفِي.

«ای پروردگار من، ای معبود من، ای خدای من، رحم کن بر من در آن وقتی که حجّت تمام بشود و دیگر نتوانم دلیل و برهان اقامه کنم...!»

یعنی انسان تا هنگامی که در خود موجودیّت می‌بیند، دوست دارد که برای صحّت اعمال خود، اقامه برهان و دلیل کند؛ اما دلیل و برهان با خداست، نه با ما! چون تمام کارهایی که خدا می‌کند حقّ است، و سرنوشتی که بر انسان مقدر می‌کند حقّ است. پس وَ لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكِ وَ لَا حُجَّةَ لِي فِي مَا جَرَى عَلَيَّ فِيهِ قَضَائُكَ.¹

«حجّت مال توست، نه مال من! این اموری که بر من مقدر شده روی یک سلسله اسبابی بوده که به اراده توست، پس اقامه برهان و حجّت بر آن اساس که روی مصلحت و حکمت مقدر فرمودی با توست، من نمی‌توانم اقامه حجّت کنم خلاف حجّتی که تو اقامه می‌کنی؛ اقامه حجّتی که من می‌کنم، غلط است!»

و لذا این اقامه حجّت تا آن حدّی است که واقع بر انسان منکشف نشده و حجّت اقوائی نیامده است؛ اگر حجّت قوی‌تری آمد و حجّت انسان را باطل کرد، دیگر انسان ساکت می‌شود و حجّتش انقطاع پیدا می‌کند.

هر کس در منازعات و مخاصمات اقامه حجّت می‌کند، برهان می‌آورد بر له خودش تا هنگامی که حجّت قوی‌تر نیاید و آن را باطل نکند؛ وقتی که حجّت قوی‌تر آمد، این دیگر

¹ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۸۴۶، فرازی از دعای کمیل.

خواهی نخواهی سکوت اختیار می‌کند و زبانش [قادر به] دفاع از حریم خودش نیست. یعنی تا هنگامی که تابش نور بر قلب نشود، انسان روی خیالات خودش برای اعمال خودش صحّه می‌گذارد و پیش خود آنها را خوب می‌داند، و نفس خود انسان برای آنها یک صغری و کبری ضمنی و اجمالی با سرعتی هرچه تمامتر اقامه می‌کند، و لذا کارهایی را که انجام می‌دهد اتکا به همان سرعت صغری و کبری و نتیجه‌ای دارد که نفس او من حیث لا یَشْعُر، ناخودآگاه این صغری و کبری را می‌چیند و نتیجه را می‌گیرد و اراده می‌کند؛ و انسان را هم به فعل سوق می‌دهد تا هنگامی که حجت اقوی اقامه بشود یا نوری از طرف باطن بیاید و تمام این حجی را که خود انسان اقامه کرده، بسوزاند و آن حجج تاریک را از بین ببرد. خلاصه اگر یک حجت قوی‌تری که بیاید، حجت انسان از بین می‌رود.

و مسلمّ انسان در این مسیر باید عرضه به خدا داشته باشد دیگر، مُهْمَل خَلْق نشده، ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾^۱ «آیا انسان گمان می‌کند که مهمل آفریده شده و رها شده است؟!» این غلط است!

بالآخره در این مسیری که دارد، به یک عقبه‌ای برخورد می‌کند که تمام اعمال او را بررسی می‌کنند و با حجت واقع می‌سنجند؛ آن حجّتی که دیگر هرچه انسان بخواهد از خودش دفاع کند و باطل‌هایی را که انجام داده، به صورت حق جلوه بدهد و حق‌هایی را که ترک کرده، بگوید: باطل بوده و من ترک کردم، آن حجت به اندازه‌ای قوی است

^۱ سوره قیامة (۷۵) آیه ۳۶.

که انسان نمی‌تواند حجّتش را بر او غلبه بدهد و او را محکوم کند؛ آن وقت در این صورت، حجّت انسان می‌ایستد، زبانش لال می‌شود و از دفاع می‌افتد.

إلهی از حَمَنِ إِذَا انْقَطَعَتْ حُجَّتِي؛ «خدایا، رحم کن بر من آن زمانی که حجّت من بریده می‌شود و قطع می‌شود.»

و كَلَّ عَنْ جَوَابِ لِسَانِي؛ و زبان من از جواب تو سنگین می‌شود!»

زبان انسان در دهان چقدر وزن دارد؟ یک سیر، دو سیر؛ حالا فرض کنید اگر این زبان ورم کند و دو کیلو بشود و انسان بخواهد با این زبان دفاع کند، چه قسم دفاع می‌کند؟! زبان حرکت نمی‌کند، خیلی سنگین است! بعضی اوقات دیدید که حال قبضی به انسان دست می‌دهد که انسان دیگر نمی‌تواند صحبت بکند، در آن هنگام، این زبان این‌طور سنگین می‌شود و نمی‌تواند دیگر صحبت کند.

وَ طَاشَ عِنْدَ سُؤَالِكَ إِيَّائِي أُبَيِّ.

«و وقتی تو از من سؤال می‌کنی، عقل من و ادراک من پوچ می‌شود، خالی می‌شود، دیگر لب و عقل قوه دفاع را از دست می‌دهد، سُبُک می‌شود، نمی‌تواند دفاع کند.»

من در کارهایم اتکا به قلب و نیروی عقل دارم، و آن عقل یک راه‌هایی را نشان می‌دهد و مرا بر آن راه‌ها و ادار به حرکت می‌کند. وقتی تو از من سؤال کنی، قلب من دیگر از کار می‌ایستد، دل واقعی ما، ادراکات، مرکز ادراکات، از کار می‌ایستد. چون تمام این تفکرات، روی اساس باطل بود و تو با سؤال حق از انسان سؤال می‌کنی، آن وقت آن قلب که اندوخته‌اش ذخائر فکری تخیلی است نمی‌تواند در عالم واقع و وجدان نهضت کند، در آنجا نمی‌تواند قیام کند و از بین می‌رود.

اعتماد و اتّکایم از روی درمانگی به آستان

رحمت و جود و کرم توست

«فِيَا عَظِيمَ رَجَائِي؛ اِي خدایي که امید بزرگ من هستی!»

لَا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي؛ «زمانی که فقر و فاقه من زیاد شد، در مانده شدم، قلب من دیگر نتوانست تفکر کند و مرا یاری کند، زبان من از گفتن ایستاد، حجت من بریده شد، آنجا تو دست مرا بگیر، مرا ناامید نکن!»

و لَا تَرُدَّنِي لِجَهْلِي؛ «به جهالت من مرا برنگردان!»

من که خودم اعتراف به جهالت دارم؛ در این نقطه بازپرسی که تمام وجود مرا جهل گرفته، تو این عنان جهل را به گردن خود من نینداز، خودت در دست بگیر و از جهل من اغماض کن و مرا حرکت بده!

«و لَا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي؛ چون صبر من کم بوده، مرا از راه باز مدار!»

از قافله‌ای که رفتند، مرا عقب نگذار! آنها چابک بودند و جلو رفتند و به مقامات و مقاصدی رسیدند، من تحمل نداشتم، صبر [کم] داشتم ماندم، از من نبر و به خاطر این جهت، منعم نکن! خدای ارحم الراحمین هستی، می‌توانی دست ما را هم بگیر و حرکت بدهی.

أعطني لفقري و ارحمني لضعفي.

«به من بده، چون من فقیرم و به فقیر باید داد! و بر من رحم کن، چون ضعیفم و به ضعیف باید رحم کرد!»

افرادی که غنی هستند، آنها محتاج نیستند که چیزی به آنها داده بشود؛ یا افرادی که قوی هستند و قدرت دارند، محتاج رحمت نیستند؛ اما چون من فقیرم و ضعیف هستم، احتیاج به عنایت تو دارم و نیازمند رحمت تو هستم!

سَيِّدِي عَلَيْكَ مُعْتَمِدِي و مُعْوَلِي و رَجَائِي و تَوَكَّلِي، و بِرَحْمَتِكَ تَعَلَّقِي، و بِفَنَائِكَ أَحْتَاطُ رَحْلِي، و بِجُودِكَ¹ أَقْصِدُ طَلِبَتِي، و بِكَرَمِكَ أَيْ رَبِّ اسْتَفْتِيحُ دَعَائِي، و لَدَيْكَ أَرْجُو فَاقَتِي،² و بِغِنَاكَ أَجْبُرُ غَيْبَتِي، و تَحْتَ ظِلِّ عَفْوِكَ قِيَامِي، و إِلَى جُودِكَ و

¹ خ ل: و لجودك.

² مصباح المتهدد، ج ۲، ص ۵۹۳، با قدری اختلاف: «أرجو غني»

گَرَمِکْ أَرْفَعُ بَصْرِي، وَ إِلَى مَعْرُوفِكَ أُدِيمُ نَظْرِي؛ فَلَا تُحْرِقْنِي بِالنَّارِ وَ أَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.

«ای سید من، ای آقای من، عَلَیْكَ مُعْتَمَدِي؛
اتّکای من فقط بر توست!»

اگر این اتکا از بین برود، دیگر من هیچ اتکایی ندارم! این چلچراغ که اینجا آویزان است، اتکانش به سقف است؛ اگر این اتکانش بریده شد، [مثلاً] یک نفر آمد و طنابش و زنجیرش را قیچی کرد، این دیگر به کجا اتکا دارد؟! بریده شدن همان و سرازیر شدن و خرد شدن همان! من درک کردم که معتمد من و متکای من تو هستی، متکا: یعنی معتمد؛ این اعتماد را نبر، ضعیف نکن! بلکه طبق این اتکایی که دارم با من عمل کن، و این اتکا را محکم‌تر کن و نگهداری هم کن! تو امید من هستی، رجای من هستی، توکل من به توست، من در امورم خودم را کنار می‌گذارم و تو را وکیل می‌کنم که به جای اراده و اختیار من، تو در امور من اراده و اختیار داشته باشی؛ این کار را می‌کنم.

«و بِرَحْمَتِكَ تَعَلُّقِي؛ به رحمت تو همیشه
چنگ می‌زنم و خودم را آویزان می‌کنم.»
«و به آستانت، أَحْطُ رَحْلِي؛ بار خود را فرود
می‌آورم.»

من آدمی هستم درمانده، خسته، از سفر رسیده، بارم را می‌اندازم در آستان خانه تو؛ جای دیگر نمی‌اندازم.

و بِجُودِكَ أَقْصِدُ طَلِبَتِي؛ «من قصد می‌کنم، نیت می‌کنم آن خواهش‌هایی که از تو دارم و آن نیازهایی که از تو دارم، به جود تو! من به مقام جود و کرم تو قصد کردم که حاجاتم برآورده بشود و مسائل من داده بشود.»

و بِگَرَمِکَ أَيُّ رَبِّ اسْتَفْتِحُ دَعَائِي؛ «این دعایی که می‌کنم، این مناجاتی که می‌کنم، اینکه تو را می‌خوانم، استفتاح می‌کنم و آغاز

می‌کنم به گرم تو!»

اول می‌گوییم: «یا کریمُ یا رحیمُ یا رحمانُ»،
بعد دعا می‌کنم و در آن دعای باطنی و سری که
حاجتی می‌خواهم، احتیاج خود را به سوی تو آغاز
می‌کنم به رحمت تو و به گرم تو؛ یعنی در سرّ و
باطن دست می‌زنم به گرم تو، و از آنجا می‌خواهم
آغاز بشود افاضه وجود بر من، و دعای من
مستجاب بشود!

و لَدَيْكَ أَرْجُو فَاقْتِي؛ «در نزد تو امید دارم
که فاقه و فقر من نتیجه بدهد و به سر حدّ
منزل برسد.»

چون کسی که فاقه و فقر داشته باشد اگر
به سوی غیر از تو برود، هیچ امیدی برای او
نیست؛ دست‌خالی‌است، دستش خالی‌تر
می‌شود. امّا من این فاقه خودم و فقر خودم را
به سوی تو آوردم، و امید دارم که تبدیل به
غنی بشود به غنای ذات مقدّس تو!

غنای توست جابرِ بار گران من

و بِغِنَاكَ أَجْبُرُ عَيْلَتِي؛ «به غنای تو من جبر
می‌کنم سنگینی خودم را، می‌خواهم بار گران
خودم را با آن جبران کنم.»

جبر: یعنی شکسته بندی استخوان؛ اصل
معنای جبر یعنی استخوان را که شکسته
است، ببندند و مجبور کنند؛ یعنی این استخوان
التیام پیدا کند و جبر بشود.

بِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ؛¹ «به واسطه شما
حضرات ائمه آن استخوان شکسته، جبر
می‌شود.»

یعنی التیام پیدا می‌کند و شکسته نیست؛ و
لذا به همین عنایت در سایر مواردی هم که
چیزی تدارک می‌شود و جبران می‌شود
می‌گویند: «جبر». اصلاً معنای جبران از

¹ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۸۲۱، فرازی از زیارت مشاهد مشرفه
در ماه رجب.

جبر مشتق است، و جبر و جبران هر دو به معنای شکسته‌بندی استخوان است؛ یک کاری به استخوان می‌کنند که کم‌کم به همان حالت اولی برمی‌گردد و جوش می‌خورد. لذا تدارکات را در سایر موارد هم می‌گویند: «جبر»؛ حالا [اگر] استخوان شکسته نشود، گوشت پاره شود، وقتی که بخیه بزنند و به حال صحت و سلامت برگردد، می‌گویند: جبران شد؛ کسی از کسی مالی برده، می‌گویند: جبران کرد؛ حقی برده، می‌گویند: جبران کرد به عنایت. و الا اصل معنای جبر، همان شکسته‌بندی استخوان است.

به غنای تو من جبران می‌کنم عیله خود را؛ یعنی این عیله‌ای که گردن من افتاده این بارها، بارهای من خیلی زیاد است! بارهای انسان چقدر زیاد است؟! شما ببینید انسان دو روز می‌خواهد سفر کند، یک روز مقدمه سفر و کارهایش را می‌خواهد ترتیب بدهد! حالا اگر بخواد یک سفر همیشگی کند، چقدر می‌خواهد ترتیب بدهد، چقدر فشار به او است، چقدر خاطرات هست! این خاطرات را اگر بخواد به منصّه عمل خارجی بگذارد، چقدر وقت لازم دارد، چقدر بر او فشار می‌آورد، چقدر آن را خسته می‌کند و کسل می‌کند! من تمام این خستگی‌ها و کسالت‌هایی که حکم شکستن وجود من را دارد و استخوان هستی مرا خرد می‌کند، جبرش می‌کنم به غنای تو!

وقتی غنای تو بیاید، دیگر اینها بر من ناگوار نیست؛ بعضی استخوان‌ها می‌شکند، همان وقت یک دواایی می‌گذارند و فوراً التیام پیدا می‌کند. بعضی‌ها می‌گویند سابقاً یک دواهایی داشتند که استخوانی که می‌شکسته، می‌گذاشتند روی آن موضع و می‌بستند و بعد از بیست و چهار ساعت

که باز می‌کردند، استخوان جوش خورده بود کما فی السابق؛ در همین بیست و چهار ساعت! حُبّ حالا اگر انسان اتکا کند به غنای پروردگار، آن غنایی که این‌طور فوراً سریع استخوان شکسته انسان را جبر می‌کند، نه بیست و چهار ساعت، بیست و چهار دقیقه؛ نه، کمتر بیست و چهار ثانیه؛ اگر بخواهیم کمتر بگوییم، دیگر خود ما جرأت نمی‌کنیم و الا از اینها هم کمتر است. آن مال غنای توست که من می‌توانم بار گران خودم را جبر کنم. و تحتَ ظِلِّ عَفْوِكَ قیامی؛ «قیام من در تحت ظل و سایه مغفرت و عفو توست.»

اصلاً من در تحت عنایت و عفو تو وجودم قائم و سراپاست؛ اگر عفو تو نبود من قائم نبودم، من افتاده بودم و هلاک شده بودم و از بین رفته بودم.

و اِلَى جودِكَ و كَرَمِكَ اَرْفَعُ بصری؛ «من چشم را که بلند می‌کنم و می‌دوزم و امید عنایت دارم، فقط به جود و کرم توست!» اگر جود و کرم تو نبود، الآن چشمم را نمی‌توانستم باز کنم و نگاه کنم و به جایی امید داشته باشم و به آنجا چشم بدوزم.

بیان معنای معروف و منکر نسبت به افعال پروردگار

و اِلَى مَعْرِوفِكَ اُدِيمُ نَظْرِي؛ «به سوی معروف تو نظر خودم را ادامه می‌دهم.» هی نگاه می‌کنم، هی نگاه می‌کنم، هی نگاه می‌کنم، چون معروف توست و احسان توست؛ هرچه انسان بیشتر نگاه کند، بیشتر لذت می‌برد و دیگر نمی‌خواهد چشمش را بردارد، چون مدام نگاه می‌کند و مدام لذت می‌برد دیگر، در هر آنی به واسطه ادامه نظر، ادامه لذت و بهجت است. و معروف تو، کارهایی که از تو

سرمی‌زند و آن کارها خیلی معروف است، خیلی دل‌نشین است! من نظرم به معروف‌توست؛ در مقابل منگرا! کار منگر به آن کاری می‌گویند که زندگی دارد و جنبهٔ عدم قبول دارد، نجسب است. انسان یک کاغذ را با سریش به یک کاغذ دیگری می‌چسباند، اینها به همدیگر می‌چسبند و همدیگر را می‌گیرند، ولی با یک ماده‌ای می‌خواهد بچسباند، هرچه می‌چسباند چسبیده نمی‌شود! یک فعلی از انسان سرمی‌زند، مردم آن فعل را می‌بینند نمی‌پسندند، بدشان می‌آید، می‌گریزند؛ این را می‌گویند «کار منکر».

[اما] کار معروف نه! همه می‌گویند: به‌به چه کار خوبی است، کار پسندیده‌ای است! مثلاً انسان وارد بشود و به رفیقش سلام کند، می‌گویند: چه کار پسندیده‌ای است! اما [اگر] بیاید و خیره خیره نگاه کند ولی سلام هم نکند، این یک اشمئزاز و زندگی دارد؛ این را می‌گویند: «منکر».

کارهای تو ای پروردگار همه‌اش معروف است، یعنی همه‌اش جنبهٔ ملاحظت و احسان و مودت و فیض و رحمت و ریش است! لذا مدام نگاه می‌کنم به این معروف، و هرچه نگاه می‌کنم بیشتر اشباع می‌شوم، بیشتر اشباع می‌شوم، و اصلاً نمی‌توانم چشم را بردارم؛ این قدر مرا می‌گیرد!

نظاره کردن به جمال خدا در هنگام نگاه

نمودن حضرت سجّاد علیه السّلام به ماه تا

اذان صبح

حضرت سجّاد علیه السّلام بعد از نیمهٔ شب آمدند وضو بگیرند برای نماز شب، چشمشان افتاد به ماه که ماه در آسمان بود، همین‌طور نگاه کردند، کردند، کردند تا اذان صبح! اصلاً نتوانستند چشم را از این ماه بردارند؛ این چه‌قسم نگاهی بود؟! این جمال

خداست که در این ماه تابیده و این‌طور نورانی شده و شب چهارده شده و آسمان را روشن کرده و زمین را روشن کرده و سیری دارد و مقصدی دارد و مبدئی دارد و منتهایی دارد، و هرچه نگاه می‌کردند لابد یک بشاشت، یک لذت، یک حال خوشی به آن حضرت دست می‌داد که آن حال، آن حضرت را گرفت تا هنگامی که اذان را گفتند.

«إِلَى مَعْرُوفِكَ أُدِيمُ نَظْرِي»؛ معنایش این

است که وقتی من نظر می‌اندازم به معروف تو، به کارهای تو، به احسان تو، به آن ملاطفت‌هایی که با من کردی، به آن ضررها، مرگ‌ها و گرفتاری‌هایی را که از من در مدت عمر برداشتی، به خطرات که از من دور کردی، به احسان‌هایی که عنایت کردی! به یک یک از آنها که نظر می‌اندازیم، این نظر این قدر می‌ماند، می‌ماند، می‌ماند که دیگر برداشته نمی‌شود! یعنی این قدر این لطف تو جالب و جاذب است که هر کدام از آنها به انسان اجازه نمی‌دهد که انسان توجه خود را از او معطوف به غیر او بدارد؛ این قدر جالب است!

و لا تُحْرِقَنِي بِالنَّارِ، وَ أَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.¹

«ای خدا، بنابراین مرا به آتش نسوزان! تو پایگاه آرزوی من هستی (موضع: یعنی محور، قطب، ستون، پایگاه)، چگونه مرا به آتش می‌سوزانی؟!»

کدام آتش؟! آن آتش قطع که فرمود:

«لا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي، لا تَرُدَّنِي لِجَهْلِي، لا تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي.»²

¹ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۹۳: «فَلا

تُحْرِقَنِي بِالنَّارِ وَ أَنْتَ مَوْضِعُ أَمَلِي.»

² مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۹۲: «لا

تُخَيِّبْنِي إِذَا اشْتَدَّتْ فَاقَتِي وَ لا تَرُدَّنِي لِجَهْلِي وَ لا تَمْنَعْنِي لِقَلَّةِ صَبْرِي.»

پیدا کردن خدا، هدف از آمدن در این عالم

تمام این بلاها را من بر دوش می‌کشم
برای تو، من از عالم ملکوت به اینجا آمدم و
تحمل تمام این مشکلات را می‌کنم برای تو؛
مگر ما از عالم ملکوت نبودیم؟!
مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک *** چند
روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
من ز خود نامده‌ام تا که به خود باز روم ***
آنکه آورد مرا باز برد در وطنم

همه روز درد من این است و همه شب سخنم

*** که چرا غافل از احوال دل خویشتم¹
ما در آن عالم بودیم،
تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر ***
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است²
از آن عالم ملکوت که آمدم اینجا، به عشق

¹ مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر چهارم:

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

*** که چرا غافل از احوال دل خویشتم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود ***
*** بکجا می‌روم آخر نمائی وطنم

*** مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک ***
*** دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم

*** من به خود نامدم اینجا که بخود باز روم ***
*** آنکه آورده مرا باز برد در وطنم

² دیوان حافظ، غزل ۱۶.

خدا آمدم و الا آنجا خیلی جاهای خوبی بود؛
نه آفتاب بود، نه گرما بود، نه گرسنگی بود،
نه برهنگی بود، نه مخارج عیال بود، نه گریه
بچه و ناراحتی‌های دیگر بود. آنجا آرامش
بود، اما یک آرامش وقفه‌داری بود که دیگر
انسان نمی‌توانست حرکت بکند.

یک شاخهٔ ریحان از طرف ذات مقدس
پروردگار آوردند و به انسان ارائه دادند،
انسان بو کرد عاشق شد، عاشق خدا شد، دنبال
خدا، دیوانه، آمد در این عالم که او را پیدا
کند؛ اصلاً آمدن در این عالم برای پیدا کردن
خداست و الا بی‌خود نیامد اینجا!

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قیل

و مقال عالمی می‌کشم از برای تو^۱

اینجا انسان دارد پیدا می‌کند؛ این تکاپوها،
این زحمت‌ها، این رنج‌ها، این کسب‌ها، این
کارها، ازدواج‌ها، نکاح‌ها، تجارت‌ها،
زراعت‌ها، سفرها، شرق، غرب، اینها فقط
دنبال او گشتن است و پیدا کردن اوست! تمام
عالم وجود دارد می‌گردد و پیدا می‌کند، تمام
موجودات دارند دنبال او می‌گردند و همه
می‌خواهند او را پیدا کنند، اما همهٔ مردم راه
را گم کردند، در خیالات و اوهام زحمت
می‌کشند، کم بدست می‌آورند. آن کسی که
صراطش مستقیم است، او خوب حرکت
می‌کند و پیدا می‌کند!

کلام ابن سینا در بیان طریق و دیدگاه عارف

بوعلی سینا در اشارات می‌فرماید:

العارف هَسُّ بَشٍّ بَسَامٍ يُبْجَلُ الصَّغِيرَ كَمَا يُبْجَلُ الْكَبِيرَ وَ يَنْبَسُطُ مِنَ الْخَامِلِ كَمَا يَنْبَسُطُ
مِنَ النَّبِيهِ.^۲

^۱ دیوان حافظ، غزل ۴۱۷:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان ***

قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو

^۲ الإشارات و التنبيهات، ص ۱۴۷:

(می‌گوید:) «عارف همیشه چهره‌اش باز است و همیشه متبسم است، و افراد کوچک از او تکریم و تعظیم می‌شوند همین‌طوری که بزرگ‌ها از او تعظیم و تکریم می‌شوند.»
یعنی همین‌طوری که او به بزرگ‌ها احترام می‌گذارد، به کوچک‌ها احترام می‌گذارد؛ و اگر یک آدم کودن یا خامل (یعنی کم‌فکر) بیاید پیش او، آن‌طور روحش گشاده و باز می‌شود مانند یک آدم زیرک و باهوش می‌آید پیش او؛ فرق نمی‌کند!

بعد عباراتی دارد، می‌رسد به اینجا که:

كَيْفَ لَا يَهْتُؤُا وَ هُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ.¹

«چگونه این‌طور نباشد، چگونه این‌حال پذیرش و انعطاف در او نباشد، چگونه طریق الوصل نباشد درحالی‌که او همیشه خوشحال است به خدا و متحقق است به حق!»

و كَيْفَ لَا يُسَوَّى وَ الْجَمِيعُ عِنْدَهُ سَوَاسِيَةٌ.

«چگونه بین موجودات فرق بگذارد و به آنها به یک نظر نگاه نکند درحالتی‌که جمیع موجودات را مخلوق خدا می‌بیند و همه را مساوی؟!»

این مال آن شخصی است که صراط مستقیمش را طی کرده و از حیص و بیص این عالم عبور کرده و در این گیر و دار که مقصدش او بوده، از صراط و از راه رفته تا برسد.

حرکت کردن عالم وجود بر اساس عشق

عمده‌مطلب از راه رفتن است و الاً تمام موجودات دارند دنبال او می‌گردند؛ هر کاسبی که صبح از خواب بلند می‌شود می‌رود دگانش، می‌خواهد نصرانی باشد می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد مادی باشد می‌خواهد

«الْعَارِفُ هَتُّؤُا بَشٌّ بَسَامٌ، يُبَجِّلُ الصَّغِيرَ مِنْ تَوَاضُعِهِ كَمَا يُبَجِّلُ الْكَبِيرَ وَ يَنْبَسِطُ مِنَ الْخَامِلِ مِثْلَ مَا يَنْبَسِطُ مِنَ النَّبِيَةِ، وَ كَيْفَ لَا يَهْتُؤُا وَ هُوَ فَرِحَانٌ بِالْحَقِّ وَ بِكُلِّ شَيْءٍ فَإِنَّهُ يَرَى فِيهِ الْحَقَّ، وَ كَيْفَ لَا يَسْتَوَى وَ الْجَمِيعُ عِنْدَهُ سَوَاسِيَةٌ أَهْلِ الرَّحْمَةِ قَدْ شُغِلُوا بِالْبَاطِلِ؟!»
¹ همان.

مشرك باشد، اصلاً اين دنبال خدا دارد
می‌گردد. صبح دنبال خدا دارد می‌گردد،
مشتري می‌آید دنبال خدا می‌گردد، مشغول
کار است دنبال خدا می‌گردد، ظهر که نهار
می‌خورد گرسنه‌اش است دنبال خداست،
می‌خواهد دنبال خداست، شب می‌آید خانه
دنبال خداست؛ تمام روزهای او سپری
می‌شود بر این [اساس]!

هر موجودی از موجودات، هر حیوانی
این‌طور است؛ اصلاً عالم وجود بر این اساس
دارد می‌گردد! حرکت کره‌های آسمانی
بر اساس عشق است که تمام موجودات به
واسطه همین شوق و عشق به حرکت افتادند!
«و أنت مَوْضِعُ أَمَلِي؛ خدایا، تویی پایگاه

آرزوی من!»

آتش هجران به مراتب سوزاننده‌تر از آتش

خارجی!

من آمده‌ام به این گرفتاری‌ها مبتلا شدم
برای تو، برای رضای تو، برای خاطر تو،
برای رجوع به تو! و الاً من هیچ‌وقت از آن
عالم پایین نمی‌آدم؛ آن عالمی که همیشه زیر
درختان سبز (جَنَّتِ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ)^۱ البته بهشتِ مثالی که در آنجا گرمی
و سرما و گرسنگی و برهنگی نبود؛ ما
نمی‌آمدیم خودمان را به این گرفتاری‌ها مبتلا
کنیم! حالا که این‌طور شد، تو ما را به آتش
فراق مسوزان و از رحمت دور نکن و از
مقام قرب خودت مهجور نکن! هر درجه‌ای از
هجرانی ملازم است با یک جهنمی! و آن
جهنمی که در دل شعله می‌زند، از این
جهنمی که در خارج است بیشتر سوزندگی
دارد!

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲۵؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵ و ۱۳۶ و ۱۹۵ و ۱۹۸.

مادری که بچه‌اش مریض است و دارد می‌میرد یا بچه‌اش مرده، این در دلش یک شعله‌ حرارت است که او را به هر جا ببرند و به هر منظره‌ای ببرند، آن آتش همین‌طور دارد زبانه می‌کشد؛ بهترین غذا را برایش بیاورند، بهترین لباس را بیاورند، بهترین تفریح‌گاه‌ها او را ببرند، بهترین مسافرت‌ها ببرند، آن آتش هست! این قدر آن آتش سوزان است که این مادر بعضی اوقات در این آتش ظاهری می‌رود می‌سوزد و نمی‌فهمد، اصلاً دستش می‌سوزد، لباسش می‌سوزد، بدنش می‌سوزد و آن آتش این قدر گرم است که این آتش در مقابل او نمود ندارد و درک این آتش را نمی‌کند!

عیناً مانند یک چراغی که در این مسجد روشن است؛ لامپ هزار روشن است و شما یک شمع دو وlt هم روشن می‌کنید، آیا این در مقابل آن نور می‌دهد؟! آن آتشی که در سینه و در قلب این مادر است این قدر گدازنده و این قدر سوزاننده است که این آتش خارجی در مقابل آن نمود ندارد؛ آن آتش است! آن وقت آن آتش در هر عالمی یک مظهري دارد دیگر، خود این آتش هم یکی از مظاهر جهنّم است و الاّ اصل جهنّم مال مُبَعَدین است؛ مال آن کسانی که دورند، در عالم قرب که جهنّم نیست، آنجا بهشت است! پس هر چه درجه‌ قرب بیشتر باشد، بهشت در آنجا قوی‌تر است و هر چه درجه‌ بُعد بیشتر باشد، جهنّم در آنجا قوی‌تر است! و به اختلاف درجات بُعد، درکات جهنّم و به اختلاف درجات قُرب، درجات بهشت است.

وَ لَا تُحْرِقَنِ بِالنَّارِ؛ «مرا به آتش مسوزان ای پایگاه آرزوی من، ای محور امید من، ای کانون هدف حرکت و مقصد سیر من!»
وَ لَا تُسَكِّنِي الْهَٰوِيَّةَ؛ «مرا به دوزخ نینداز،

پیش دشمنان خودت [بیندازی] و از دوستانت
جدا کنی و در عالم بُعدِ خودت!«
«فَإِنَّكَ قُرَّةُ عَيْنِي؛ تو موجب روشنایی چشم
من هستی!»

یاد تو قلب مرا آرام می‌کند، چشم افروخته
و گداخته و سوزان مرا که از هجرت
بدین‌گونه درآمده، یاد تو که می‌کنم چشم مرا،
خنک و سرد می‌کند و به چشمی که از نور
رفته، نور می‌دهد.

یا سَيِّدِي لَا تُكَذِّبْ ظَنِّي بِإِحْسَانِكَ وَ مَعْرُوفِكَ.

«ای آقای من، این گمانی را که من به احسان
و به معروف تو دارم تو این را تکذیب نکن!»
یک کاری نکن که این گمان من تبدیل به
یأس شود؛ این گمان من که به معروف و
احسان و کار خوب تو دارم، تبدیل بشود!
گمان من بر اساس صدق است؛ اگر مرا ناامید
کنی، آن وقت من این گمانم را دروغ
می‌پندارم! این کار را نکن، یک کاری کن که
این گمان من قوی‌تر بشود، مهر صواب به او
بخورد و یقین محض بشود!

«فَإِنَّكَ ثِقَّتِي؛ زیرا که تویی محلّ وثوق من!
(من غیر از تو کسی را ثقه ندارم برای
خودم)»

«و لَا تَحْرِمْنِي ثَوَابِكَ؛ مرا از ثواب و مُزدت
محروم نکن!»

«فَإِنَّكَ الْعَارِفُ بِفَقْرِي؛ چون تو می‌دانی که
من چه اندازه نیاز دارم!»

افراد بشر خبر ندارند که حال فقر و نیاز
من چه اندازه است؛ از من یک ظاهری
می‌بینند مانند سایر افراد، اما تویی که از سرّ
و سویدای من خبر داری و لذا من این
مناجات‌ها را با تو می‌کنم نه با غیر تو! چون
تو درجه فقر مرا می‌دانی، تو عارف به نیاز
من هستی، تو آگاه به درجه احتیاج من هستی.

در مقابل خدای کریم، بنده گنهکاری است که

اعتراف به گناه را وسیله قرب به او قرار داده

«خدایا، (تا حالا عمری کردیم و دست و پا شکسته دنبال تو گشتیم و کارهایی را کردیم) اگر الآن اجل ما و مرگ ما نزدیک بخواد بشود و ما کاری نکردیم که به واسطه آن کار به سر حدّ مقام قرب تو فائز بیاییم و نزدیک به تو شویم، و عمل ما چنین قوه‌ای نداشته که نفس ما را به مقام قرب تو نزدیک کند؛ من در اینجا یک چیز دارم و بس! اعتراف به گناه خود دارم و این را بهترین وسیله عذر خود قرار می‌دهم که خودم هم معترف به گناه هستم.»

عمر گذشته، اجل هم نزدیک شده، چیزی هم در سرمایه نیست که بتواند ما را حرکت بدهد، ما اعتراف به تقصیر و گناه داریم، تجرّی نداریم، گناهی هم که کردیم از روی جرأت نبوده، تجرّی نبوده، از روی جحود و انکار نبوده، از روی خصومت و جنگ با تو نبوده است. گناهی از روی جهالت کردیم و اعتراف هم داریم، ما همین را وسیله برای عذر قرار می‌دهیم؛ که عذر ما را بپذیر دیگر! ما بنده گناهکاریم دیگر؛ در مقابل، تو خدای رحیمی! آخر هر چیزی تقابل دارد؛ روز در مقابلش شب است؛ سفیدی در مقابلش سیاهی است؛ شیرینی در مقابلش تلخی است؛ تو خدای کریم، در مقابلش چیست؟ ما بنده گناهکار! تو خدای خوب در مقابلش چیست؟ ما بنده بد! دیگر نمی‌شود که ما ادّعی ربوبیت کنیم! اگر ادّعی ربوبیت می‌کردیم و خدا بودیم، آن وقت خوبی‌ها در ما بود.

پس خدایا، از ما بیش از این توقع نداشته باش! چون این وجودات ممکن، آن فلز و مغزشان سیاه است، اینها طلا نمی‌شوند؛ طلا تو هستی، اینها یک خرده طلا نما هستند، گلک می‌زنند، در این دنیا یک آبی از آن

معدن تو گرفته‌اند و به فلز خودشان زدند و خودشان را طلا نما و نقره نما کردند و در این دنیا یک کارهایی به این نام می‌کنند، ولی وقتی می‌خواهند از این سرحد بگذرند، در آنجا، در کوره که می‌خواهند عبور کنند آن آب‌ها را می‌ریزند و آن فلز - حالا آهن است، چدن است، مس است، هرچه هست، طلا نیست، ابریز^۱ یا نیست - خود نمایی می‌کند.

و خلاف این هم از او توقع نداشته باشد ها! چون اصلاً [او] ممکن است، ممکن‌الوجود مخلوق است، مخلوق محدود است، مخلوق معیوب است، مخلوق منقوص است، مخلوق مقید است! آن تو هستی که آن صفاتِ علیا و صفاتِ حُسنی را داری، ما که نیستیم! فقط یک برقی از آن عالم غیب تو بر ما زد و ما را عاشق و شیفته تو کرد، آن وقت با این دست و پای شکسته و با این فلزِ قلع و با این امکان و محدودیتی که ما داریم که جوانب ما را فراگرفته است، ما می‌خواهیم به سوی تو بیاییم! ما کجا و تو؟!!

وجود خواست در انسان، نشانه قابلیت وصول او به مقصود

لطف تو بزرگ است می‌کشد؛ این لطف مال توست، نه مال ما! از ما هیچ خبری ساخته نیست و ما اقرار داریم که از ما خبری ساخته نیست؛ همین اقرار ما را وسیله قرار بده! آن برقی که از عالم غیب زده و ما را به تکاپو انداخته، از همان مسیر ما را برسان! چون اگر ما قابلیت وصول نداشتیم آن برق نمی‌زد و این خواست هم پیدا نمی‌شد. هر خواستی که در انسان است، آن نمونه و علامت این است که انسان قابلیت وصول به آن مقصود را دارد، و اگر نه، این خواست

^۱ کانی شناسی در ایران قدیم، ص ۳۰۲: «ابریز: ف، زر خالص.»

اصلاً نبود! در موجودی که این خواست هیچ نیست، قابلیت وصول نیست؛ و در انسان که هست معلوم است که یک چیزی هست.

عفو حقیقی از آن کسی است که قدرت بر انتقام دارد!

إلهی إن عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ بِالْعَفْوِ^۱؛ «اگر تو عفو کنی، از تو بهتر کیست که عفو کند؟!» عفو مال آن کسی است که قدرت دارد؛ آن کسی که قدرت ندارد و عفو می‌کند، آن عفو ناشی از بیچارگی‌اش است، نمی‌تواند کاری بکند می‌گوید: گذشتم! نه، اگر کسی بتواند انتقام بگیرد و قدرت در دست او باشد و بگوید: گذشتم، او مالک عفو است و واقعاً عفو کرده است! پس عفو از آن کسی مستحسن است که قادر باشد، و از تو قادرتر کیست؟! عفو از آن کسی مستحسن است که کریم‌تر باشد، از تو کریم‌تر چه کسی است؟! پس اگر عفو کنی، بر خلاف مقتضای صفات خود رفتار نکردی؛ بر همان ممشا جاری شدی و این از تو خیلی پسندیده است!

«لَا تُؤَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ!»

اگر عفو کنی خانه‌ات آباد، اگر عذاب کنی باز هم گناه نکردی، روی عدل خود عذاب کردی؛ چون امر کردی و ما که بندگان بودیم در مقابل امر تو مخالفت کردیم و عذاب دیدیم و عذاب هم از روی عدل توست.^۲ ولی ما از تو تقاضا می‌کنیم که با ما به عدلت رفتار نکنی، به عفو رفتار کن! چون عدل برای

^۱ مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۹۳: «فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ.»؛ الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۶۹.
^۲ الصّحيفة السّجّادية، ص ۶۰:

«اللَّهُمَّ إِنْ تَشَأْ تَعَفُّ عَنَّا فَبِفَضْلِكَ، وَ إِنْ تَشَأْ تُعَذِّبْنَا فَبِعَدْلِكَ، فَسَهِّلْ لَنَا عَفْوَكَ بِمَنِّكَ وَ أَجِرْنَا مِنْ عَذَابِكَ بِتَجَاوُزِكَ...»

ما خیلی مشکل است، ما اگر بخواهیم خود را در تحت ترازوی عدلت درآوریم و بخواهی با ما بر اساس عدلت رفتار کنی، کار خیلی خراب است!

﴿وَلَوْ يُوَٰخِذُ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ بِظُلْمِهِم مَّا تَرَكَ عَلَيْهَا مِّن دَآبَّةٍ﴾^۱

«و اگر خداوند بخواهد مردم را به ظمی که می‌کنند بگیرد، روی پشت این زمین اصلاً یک جنبنده دیگر نمی‌ماند!»

روی این کره زمین کدام فردی است که ظلم نکرده باشد؟! ظلم به غیر، ظلم به نفس، ظلم کلی، ظلم جزئی؛ اصلاً یک جنبنده نمی‌ماند! پس تو سریع‌العقاب نیستی که زود انسان را به گناه و به ظلم بگیری، و عفو و غلبه دارد؛ از این گذشته عدلت به مقتضای مقام جلالت است دیگر، عظمت داری، جلال داری، می‌گویی: مخالفت کردی باید انتقام بشوی!

غلبه همیشگی رحمت و جمال خدا بر غضب و جلالش

عفو و مال مقام جمال است، مال مقام رحمت رحیمیت است. «یا مَن سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ»^۲ و همیشه این رحمت بر غضبت سبقت دارد! «هرجا که با همدیگر بخواهند بیایند، این رحمت می‌زند و این غضبت را از بین می‌برد! اصلاً این‌طور است!

آب در این دنیا مظهر رحمت توست؛ مظهر رحمت خدا نیست؟! آتش مظهر سوزندگی و غضب خداست؛ اما یک جایی که پهلوی همدیگر، دوش به دوش، آب و آتش بخواهند باشند، می‌توانند باشند؟! آب می‌زند آتش را خاموش می‌کند و هیچ اثری برای آن

^۱ سوره النحل (۱۶) آیه ۶۱.

^۲ کتاب المزار (للمفید)، ص ۱۶۱؛ مصباح‌المتهدّج، ج ۲، ص ۶۹۶.

نمی‌گذارد. آتش آن جایی است که آب نباشد، آنجا فوران می‌کشد، شعله می‌کشد داد و بی‌داد می‌کند، جرقه می‌زند، زفیر و شهیق دارد؛ اما وقتی که آب باشد دیگر [اثری از آن باقی نمی‌گذارد].

خدایا، تو هم عادل و هم عفو، هم دارای غضب هستی و هم دارای رحمت، هم جلال داری و هم جمال داری، ولیکن ما فهمیدیم که جمالت بر جلالت غلبه می‌کند؛ یعنی جمالت، با آن لبخندی که می‌زنی، می‌کشی و می‌بری! دیگر در آن مقام، جلالت ندای دور باش نمی‌زند، آن را دفع کرده؛ و با ما به عفو رفتار کن! «اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنَا بِعَدْلِكَ!»

إِلَهِي إِنْ عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَىٰ مِنْكَ بِالْعَفْوِ، وَإِنْ عَذَّبْتَ فَمَنْ أَعْدَلُ مِنْكَ فِي الْحُكْمِ.
«خدایا، اگر تو عفو کنی از تو بهتر کیست که عفو کند؟! اگر عذاب بدهی و شکنجه کنی، چه کسی در مقام حکم کارش از تو استوارتر و راستین‌تر است?!»

عدلت هم بر اساس استواری کار است!

«ارْحَمَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عُزْبَتِي وَ عِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي!».

دشمنی تمام موجودات عالم با انسان

در این دنیا من غریبم، تک و تنهایم؛ این موجوداتی که در این عالم دنیا هستند و همه انس می‌گیرند، اینها همه دشمنانند، برای مصالحی آمدند با انسان عقد اخوت خواندند. تمام موجوداتی که انسان با آنها رابطه دارد، یک عقدی خواندند؛ تمام اموال با انسان یک عقدی خواندند، در و دیوار یک عقدی خواندند، حیوانات یک عقدی خواندند، انسان‌ها یک عقدی خواندند، إلی‌ماشاءالله به تعداد این تعلقات، عقودی بنا شده است! و تمام این عقود برای این است که سر انسان را ببرند و از انسان استفاده کنند، مثل شتر قربانی؛ وقتی که آنشان قطع بشود، انسان را با یک قلاب سنگ پرت می‌کنند به آن جایی که دیگر عرب نی می‌اندازد! این یک

واقعیتی است، حالا می‌خواهید شما امتحان کنید.

پس در واقع من غریبم، آن هم آن کسی که از عالم ملکوت آمده و آن رشته را نمی‌خواهد از دست بدهد و می‌خواهد بر علیه هستی خودش قیام کند و او را در هستی حق مندمک کند! و تمام موجوداتی که در این عالم دارای هستی هستند، انسان را به هستی خود دعوت می‌کنند، به ربوبیت خود دعوت می‌کنند.

و این راه، راه گذشت از موجودیت و هستی است. پس تمام موجودات عالم با انسان دشمن هستند. با عارف دشمن است حتی سنگی که در بیابان است؛ چون عارف می‌گوید: باید انسان با خدا حرکت کند، آن سنگ می‌گوید: من موجودیت دارم، محبوبیت دارم، تقید دارم، باید این محبوبیت ماهیت من در این وجود حفظ بشود! آن مرغ می‌گوید: من موجودیتم باید حفظ بشود! این دیوار می‌گوید: این اساس من باید حفظ بشود، من شخصیت دارم! عارف می‌گوید: تمام شخصیّات باید مندمک در شخصیت حق باشد، و یک شخصیت بیشتر در عالم نیست و مال حق است! پس این ندا موجب این می‌شود که تمام افرادی که این ندا به گوششان می‌رسد دشمن می‌شوند.

ندای لا إله إلاّ الله را که پیغمبر بلند کرد،

چرا این همه سر و صدا بلند شد و تمام جزیره العرب با پیغمبر دشمن شدند؟!¹ مگر حرف بدی بود؟!!

چون در دل این لا إله إلاّ الله این معنا خوابیده بود که باید از همه چیز دست برداشت، تمام علاقه‌های خود را باید ببری؛ [علاقه] به هر چه هست، به کوه ابوقبیس و به جبال تهامه و به باغ‌های طائف و به

¹ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۵۶؛ إعلام الوری، ص ۵۳ - ۵۴؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۲۳ - ۳۴۹.

هر چه هست، تمام باید بریده و منقطع بشود به سوی خدا، **(وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا)**^۱؛ و این کار آسانی که نیست، این خیلی مشکل است! پس بنابراین کسی که این ندا را بلند می‌کند، تنها می‌ماند غریب!

إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي؛ «در این دنیا بر غریت من رحم کن!»

یعنی مرا غریب نگذار! یعنی از موجودات دنیا مرا به هر کدام آشتی بدهی، باز هم اگر تو را نداشته باشم من غریبم.

یک کاری بکن که من با همه موجودات آشتی کنم! کی ما با همه موجودات آشتی می‌کنیم؟ وقتی با تو آشتی کنیم. وقتی با تو آشتی کنیم همه موجودات را هم می‌شناسیم؛ وقتی با تو راه باز کنیم با همه موجودات [راه] باز کردیم؛ وقتی تو را شناختیم، همه موجودات را شناختیم؛ وقتی به تو راه پیدا کردیم، با همه موجودات راه پیدا کردیم؛ تمام موجودات که دشمن بودند، حالا همه می‌شوند دوست، همه می‌شوند رفیق! چون عنوان دُوئیت از بین رفته و عنوان وحدت آمده جلو. این موجودات از نقطه نظر اینکه معلق به وجود ذات حق هستند با انسان ارتباط [پیدا] می‌کنند، نه از نقطه انانیت و شخصیت خود؛ آن وقت آن دشمنی‌ای که تمام موجودات با انسان داشتند تبدیل به دوستی می‌شود.

نیاز بشر به ترحم تو در دنیا و هنگام مرگ و بعد آن

إِرْحَمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا غُرْبَتِي وَ عِنْدَ الْمَوْتِ كُرْبَتِي.

«و وقتی هم من می‌خواهم بمیرم چون خیلی گرفتارم، به آن گرفتاری من در حال مردن رحم کن!»

آدم که می‌خواهد بمیرد، خیلی گرفتاری دارد دیگر، تعلقات دارد، تو رحم کن! از

^۱ سوره مزمل (۷۳) آیه ۸.

همان شاخه‌های ریحان که قرار بود بفرستی، دو تا بگو بیاورند، یکی از مقام جلالت و یکی از مقام جمالت؛ و انسان بو کند و دیگر اصلاً درک نکند و بعد ببیند که یک‌مرتبه در همان حرم مقدّس تو حاضر است؛^۱ از این عنایات به ما بکن! و تو هم واقعاً مستحقّ این کارها هستی.

وَ فِي الْقَبْرِ وَحْدَتِي؛ «در عالم قبر، در عالم وحدت، به تنهایی من برس!»

من آنجا تنها هستم، هیچ کس به داد من نمی‌رسد؛ نه پدر نه مادر نه عشیره نه مال، هیچ کس! انسان را می‌گذارند، خاک‌ها را می‌ریزند، و یک بیل هم می‌زنند رویش و الفاتحه! و می‌روند که رفتند، و تک و تنها می‌گذارند؛ حالا کاش بدن انسان آنجا تک و تنها بود، برزخ انسان تک و تنهاست! او وارد شده در یک عالمی که من جمیع‌الجهات غریب است؛ به غُربت ما در آنجا رحم کن!
وَ فِي اللَّحْدِ وَحْشَتِي؛ «و در لحد که مرا گذاشتند، بر وحشت من در آنجا ترحّم کن!»
وَإِذَا نُشِرْتُ لِلْحِسَابِ بَيْنَ يَدَيْكَ ذَلَّ مَوْقِفِي.

«و زمانی که سر از قبر بیرون آوردم برای

۱ الأُمّالی، شیخ طوسی، ص ۴۱۴: «أَخْبَرَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ أَخْبَرَنِي أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الصُّوفِي، قَالَ حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ هَمَّامِ الْإِسْكَافِي، قَالَ حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مَالِكِ الْفَزَارِي، قَالَ حَدَّثَنِي سَعِيدُ بْنُ عَمْرٍو، قَالَ حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ ضَوْءٍ، عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عَلَيْهِ السَّلَام) قَالَ: «قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ (عَلَيْهِمَا السَّلَام) قَالَ اللَّهُ (عَزَّوَجَلَّ): مَا مِنْ شَيْءٍ أَتَرَدَّدُ فِيهِ مِثْلَ تَرَدُّدِي عِنْدَ قَبْضِ رُوحِ الْمُؤْمِنِ، يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ أَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ، فَإِذَا حَضَرَهُ أَجَلُهُ الَّذِي لَا تَأْخِيرَ فِيهِ بَعَثْنَا إِلَيْهِ بِرِيحَانَتَيْنِ مِنَ الْجَنَّةِ تُسَمَّى إِحْدَاهُمَا الْمُسْخِيَّةُ وَ الْأُخْرَى الْمُنْسِيَّةُ، فَأَمَّا الْمُسْخِيَّةُ فَتُسْخِيهِ عَنِ مَالِهِ، وَ أَمَّا الْمُنْسِيَّةُ فَتُنْسِيهِ أَمْرَ الدُّنْيَا.» معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۹:

«فرمودند: حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که: خداوند عزوجل می‌فرماید: من در هیچ امری تردّد و درنگ نکردم مانند درنگ کردن و تردّدی که در قبض روح مؤمن کردم؛ چون آن مؤمن از مرگ کراهت داشت و من هم کراهت داشتم به او ناراحتی برسانم. پس زمانی که اجل محتوم آن مؤمن رسید، من دو شاخه گل معطر از بهشت برای او فرستادم، یکی از آنها مُسخیه نام داشت و دیگری مُنسیه؛ امّا مُسخیه، پس او را نسبت به مالش بی اعتنا نموده و از همه آنها می‌گذرد، و امّا مُنسیه، پس او را از تمام امور و شؤون دنیا به فراموشی و نسیان می‌اندازد.»

حساب در عالم حشر، من برخاستم و میان دو دست تو قرار گرفتم، به آن موقف ذلیلانه و عاجزانه‌ای که در پیشگاه تو دارم ترحم کن!»
 آن موقف خیلی موفق عجیبی است! چون آن موقف در مقابل سلطان است، در مقابل قادر است؛ هر حکمی بکند، هر امری بکند، هر نهی‌ای بکند، همان است! و انسان در آنجا خیلی ذلّ است دیگر، باید برود حساب پس بدهد! نه حساب یک روز و دو روز، حساب تمام عمر، تمام خیالات باطل، تمام افکار باطل، تمام اعمال باطل؛ تو در اینجا به ما ترحم کن! واقعاً انسان احتیاج به ترحم دارد در اینجاها!

این حضرت سجّاد علیه السّلام این همه داد و بیداد و مناجات و اینها می‌کند، یکوقت گمان نکنید او می‌خواهد تعلیم کند ها! اصلاً ذات مقدّس آن حضرت با آن عرفان و سعۀ اطلاعی که داشته تمام این مراحل و عقبات را در مقابل خود می‌بیند که انسان این مراحل را در پیش دارد و تا اینجا از خداوند علیّ اعلی تقاضا نکند و در مقام اصلاح نباشد نمی‌تواند از آنها عبور کند.¹

این شاءالله خداوند توفیق بدهد و انسان را بیدار کند و قبل از مردن همیشه انسان را به همین توبه و عمل صالح و یاد مرگ و اینها بیندازد تا اینکه انسان مغرور نشود!
 پیغمبر می‌فرماید:

أَكثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ؛² «ذکر آن چیزی که

¹ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این موضوع که «تضرّع و ندبه و مناجات و ابتهال ائمه اطهار علیهم السّلام، تصنّعی و برای ارشاد و تعلیم عباد نبوده است» رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۹۸ - ۹۹.
² الجعفریات، ص ۱۹۹:

«أخبرنا عبدالله بن محمّد، قال أخبرنا محمّد بن محمّد، قال حدّثني موسى بن إسماعيل، قال حدّثنا أبي عن أبيه عن جدّه جعفر بن محمّد عن أبيه عن جدّه عليّ بن الحسين عن أبيه عن عليّ بن أبي طالب عليه السّلام قال: "قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: أكثرُوا مِن ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ؛ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا هَادِمُ اللَّذَاتِ؟ قال: الموتُ؛ فَإِنَّ أَكْثَرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرُهُمْ لِلْمَوْتِ ذِكْرًا وَ أَحْسَنُهُمْ لِلْمَوْتِ اسْتِعْدَادًا."» ترجمه:

لذّات را هدم می‌کند و از بین می‌برد زیاد
کنید!»
گفتند: «هَادِمِ اللّذَاتِ چيست؟»
پیغمبر فرمود: «مرگ!»
[اللّهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ]

رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فرمودند: «از بین برنده و
ویران‌کننده لذّت‌ها را زیاد یاد کنید!» به آن حضرت عرض شد: «ای
رسول خدا، ویران‌کننده لذّت چيست؟» فرمود: «مرگ؛ زیرک‌ترین
مؤمنین آن کسی است که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای مرگ
بهتر آماده سازد!»